

چپ‌گرایی مدرن چیست؟

ریچارد گامبین

مترجم: محسن صابری

اگر تمامیت‌تغییراتی که در هر زمینه‌ای طی ده سال گذشته در فرانسه به وقوع پیوسته است را در نظر بگیریم، و فقط از همین کشور سخن بگوئیم، مجبوریم اذعان داریم که منش فکری قدیم‌مان به سختی ما را آماده جذب این تغییرات کرده است.

می‌خواهد مسئله در باره رشد ناگهانی اقتصادی باشد، یا هجوم گسترده‌ی کودکان و جوانان به مدارس و دانشگاه‌ها، یا صعود تقاضای کل به سطحی که تاکنون تصورش را هم نمی‌شد کرد، یا نیازهای جدید زاده شده از انتقال یکجای جامعه به مرتبه‌ی کمی بالاتری، ما قادر نیستیم که خصوصیات روحی‌مان، تفکرمان و عکس‌العمل طبیعی‌مان را به عصر تکنولوژی پیشرفته وفق دهیم (تکنولوژی پیشرفته، یا آنگونه که برخی از جامعه‌شناسان مایلند آنرا «عصر پسا صنعتی» بنامند).

اگر در نظر آوریم که برای قرن‌های بسیاری، در واقع تا همین زمان کنونی، در بیشتر کشورهای جهان، زندگی با سطح مصرف در خوری تعریف شده (بر حسب خوراک، فرهنگ و منافع اجتماعی) که ویژه‌گی برجسته اقلیتی ممتاز بود؛ می‌توان گفت که زمانه کنونی با برآمد توده‌ها به قلمرو زندگی واقعی ویژه‌گی می‌یابد. عبارت دیگر با برآمدشان به سطحی که ارضاء حداقل نیازهایشان قابل تصور است.

انسان با آگاهی‌اش نسبت به فرارفتن از قلمرو کمیایی، برای ارضای نیازهای‌اش، همه نیازهای‌اش، ناشکیبا است. روشن است مبارزه علیه موانعی که سد راه انسان در برخوردار شدن از ثمرات کار خودش است آشکال جدیدی به خود گرفته است. و این، در مقیاس اجتماعی، بدین معنی است که مبارزات اجتماعی هم در نمودش و هم در اهداف‌اش تغییر یافته است.

اگر به جنبش کارگری فرانسه از زمان آغاز سازمان‌دهی‌اش از دهه‌ی ۱۸۸۰ (چه در سطح اتحادیه‌ای و چه در سطح حزبی) تا پایان دهه‌ی ۱۹۵۰ بنگریم، دیده می‌شود که یک مسیر تاریخی تحول را دنبال کرده که از شرایط انباشت انبوه سرمایه آغاز شده و به دوره مصرف پایان یافته است. طی این دوره هفتاد ساله، مساله اولیه مورد توجه کارگران عبارت بود از اینکه از خودشان در برابر بیکاری، فقر، تعدی کارفرماها حفاظت کنند؛ بطور خلاصه یعنی اینکه از خودشان علیه تمامی خطرات نهفته در یک جامعه‌ی اقتصادی مبتنی بر کمیایی محافظت کنند. دولت لیبرالی ادعای حفظ موضع بی‌طرفی داشت، که بطور ضمنی بدین معنی بود که این امر سازمان‌های ایجاد شده توسط پرولتاریا است تا برای رفاه هر روزه کارگران بجنگند، و در همان زمان علیه سیستمی باشند که بخاطر طبیعت‌اش بی‌عدالتی و فقر را جاودانه کرده است. در نتیجه، اتحادیه‌ها، هر چند قاطعانه ممکن بود از یک نوع سندیکالیسم

انقلابی در تئوری حمایت کرده باشند، و علیرغم برنامه‌های بلندپروازانه و واژگان مکاشفه‌ای، در حقیقت در عمل تا حدودی رفرمیسمی آبکی را به کار بستند. احزاب سیاسی، که در آخر قرن تحت تأثیر مارکسیسم بودند، روال مشابهی را تعقیب کردند. بدین معنا که یک ایدئولوژی انقلابی توأم با عمل رفرمیستی را به توده‌ها پیشنهاد کردند (این بهمان اندازه برای حزب سوسیالیست فرانسه-بخش انترناسیونال کارگران (SFIO) پیشا ۱۹۱۴ درست است که برای حزب کمونیست پسا ۱۹۳۰). قدرت نفوذشان بر توده‌ها نسبت مستقیمی داشت با ساختار منضبط و سفت و سخت سازمانی‌شان. و تا آنجائی که حزب کمونیست فرانسه مد نظر است، هنوز غرق در شکوه یک انقلاب پیروزمند بود و واژگان به غایت سرنگونی طلبانه اش خود عاملی دیگر [در نفوذش] بود.

در یک کلام، نفوذ کادر رهبری این اتحادیه‌ها و احزاب بر توده‌های طبقه کارکن عمدتاً منوط به طبیعت اهدافشان بود. پرولتاریا که ملزم به مبارزه برای اهداف فوری اقتصادی در شرایط کمیابی بود، از آتونومی اش صرف‌نظر نمود و قدرت اش را به نمایندگانش تفویض کرد، و حتی این امر بیشتر بدین علت بود که واقعیت‌های بازار سرمایه‌داری، سازمان و تمرکز تصمیم‌گیری را ضروری می‌ساخت. لب کلام اینکه از آنجائی که طبقه کارکن مجبور بود خودش را به گروه فشار تبدیل کند، خودش را با تمام خصوصیات گروه فشار تجهیز کرد: یعنی با رهبری، بوروکراسی، هیرارشی و خودکامگی.

نتایج حاصله (افزایش دستمزدها، ایمنی شغلی، بیمه اجتماعی، سایر مصوبات سودمند برای پرولتاریا و دمکراتیزه شدن سیستم انتخابی) همگی دقیقاً منطبق بودند با نیازهای طبقه ای که می‌کوشید تا جائی در سیستم سرمایه‌داری کسب کند. البته میزان واقعی این دستاوردها می‌تواند مورد بحث باشد، ولی غیر قابل انکار است که رهبریت طبقه کارکن، با مسئولیت اداره‌ی منافع فوری این طبقه، وظایف اش را با روش‌های مدیرانه به پیش برد.

دلیل اینکه چرا این حراست و نفوذ برای تقریباً یک قرن به درازا کشید، و هنوز تا درجه‌ای دوام دارد این است که مسئله اقتصاد و تأمین شغلی هنوز واقعیت امروزه‌ی دو سوم از جمعیت است و این واقعیتی است که نباید فراموش شود.

مسیر تحولی که در ۱۹۳۶ آغاز شد با جنگ جهانی دوم مختل شد، تا اینکه در اثر جنبش مقاومت [علیه اشغال فرانسه بوسیله رژیم هیتلری] روی آوری مبارزین به حزب کمونیست دوباره شکوفا شد. متعاقباً، آزادسازی فرانسه، وضعیت کمیابی اقتصادی، عدم تأمین شغلی، پیامد منطقی‌اش را از نو ایجاد کرد. پیامدی که عبارت بود از طلوع مجددی در قدرت حزب کمونیست و اتحادیه‌هائی که توسط این حزب کنترل می‌شدند. ولی در آغاز دهه‌ی پنجاه یا حوالی آن، هنگامی که فرانسه شروع کرد از ورطه مشکلات اقتصادی بیرون بیاید، رهبری سنتی طبقه کارکن، علیرغم قدرت بی‌نظیرشان، بطور کاملاً واضحی با آرزوها و آرمان کارگران (که معطوف به فرصت‌های جدیدی بودند که جامعه صنعتی ارائه داده بود) بیگانه بود. ساختار سیاسی (حزب کمونیست) و ساختار اتحادیه کارگری (CGT ث.ت) بر مبنای سانترالیسم دمکراتیک بود، که می‌توان گفت تمرکز کامل برای منفعت دستگاه حزب و اتحادیه؛ یک استراتژی که بین رفرمیسم و اذیت و آزار نهاد دولتی در نوسان بود. اینها معیارهای سازمانی طبقه کارکن بودند که از طرف اکثریت جنبش کارگری فرانسه در سال‌های بعد از آزاد سازی [فرانسه] در نظر گرفته می‌شد.

فاصله بین نیازهای ویژه‌ی خاص دستگاه‌های [حزبی و اتحادیه‌ای] مورد بررسی، و نیازهای عمومی جمعیت کارکن بلافاصله عیان شد. در غرب، استالینسم بمعنای عام آن، تلاشی سخت و بیرحمانه بود برای اینکه یک ساختار اقتصادی-اجتماعی را که به هر حال موقتی و تاریخ‌دار بود، برای همیشه حفظ و منجمد کند. کمونیسم سازمان‌یافته در کشورهای غربی برای نیازها و تمایلات کارگران چیزی برای ارائه نداشت بجز سرسختی در تئوری توأم با سازش در عمل. در دنیایی با فراوانی نسبی، با تغییرات بی‌سابقه‌ی تکنولوژیک، علمی و اقتصادی و با گروه‌های کاملاً جدید اجتماعی، جنبش کارگری بطور ناگهانی و بطور خودانگیخته طبیعی‌ترین و همچنین قدیمی‌ترین اشتغال ذهنی‌اش که سال‌ها بر اثر مبارزه از نوع «کمیتی» پنهان و مخدوش شده بود را مجدداً کشف کرد. کارگران مخصوصاً برای اینکه در جامعه‌ی فردا نوعی سوسیالیسم اصیل بر مبنای تصمیم‌گیری بطور آتونوم، یا عبارتی سوسیالیسم غیر متمرکز و خود مدیریتی را طراحی کنند، در ابتدا بطور آزمایشی و با دو دلی و تزلزل شروع می‌کنند به بیان آمال‌شان تا اهداف مبارزه را خودشان از پایین تعیین کنند.

نوع جدید تنازع اجتماعی، که بخاطر سهولت آنرا «هماوری» می‌نامیم^۱، که در چندین سال گذشته تا اندازه‌ای جهانی شده، بطرز خشونت‌آمیزی هستی یافته است، که شکل متمرکز و غول‌آسای آنرا در فرانسه با اعتصاب عمومی ماه‌های مه و ژوئن سال ۱۹۶۸ شاهد بودیم.

هماوری در این تنازعات همزمان کارفرماها، مسئولین دولتی و رهبری سنتی کارگران را نشانه رفته بود. با مقاومت در مقابل ساختار نمایندگی جامعه، در هر کجای جهان، و در مقابل کنترل شدید رهبری طبقه کارکن، کارگران به واکنش‌های ابتدائی‌تری بازگشتند که توسط کسانی همچون پرودون یا باکونین بهتر درک شده بود تا کسانی همچون مارکس یا لنین. ولی در حالیکه نقد باکونینی در شرایط اجتماعی-اقتصادی آن زمان، با مسلم فرض کردن آرمان اشتراکی به سمت یک جامعه کم و بیش اسطوره‌ای گذشته (جامعه آزاد و مستقل پیشه‌وران)، فقط می‌توانست سکاندار حرکتی به عقب باشد؛ اما شرایط امروزه کاملاً متفاوت است. بخاطر اینکه بعد از سال‌ها رفرمیسم در عمل و جزم‌گرایی در دیدهای مربوط به آینده، حالا بنظر می‌رسد که بسیاری از کارگران آماده‌اند تا مسئولیت سرنوشت‌شان را خود بعهده بگیرند و اداره امورشان را بدست خود بگیرند. تئوری انقلابی نیز در راستای مشابهی متحول می‌شود: تئوری دیگر مقدم بر عمل اجتماعی نیست بلکه دنبال آن است، یا در بهترین شرایط به موازات آن حرکت می‌کند. آنگونه که اکنون می‌توان مشاهده کرد، بنظر می‌رسد هدف چپ آماده کردن امر «هم آوری» و مدافعان‌اش با یک تئوری باشد تا فعالیت خودشان را در بر بگیرد. ولی «چپ‌گرایی» واژه‌ای است که از آن هم بیش از حد استفاده، و هم بیش از حد سوءاستفاده شده است، پس ضروری است قبل از اینکه مطلب را بیشتر دنبال کنیم پاره‌ای نکات را در این باره روشن کنیم.

برای دانشمندان علوم سیاسی، چپ‌گرایی ممکن است یا یک لغت سردستی باشد (بطور گسترده پذیرفته شده، در معنای روزنامه‌نگاری‌اش) یا یک اصطلاح تکنیکی، با معنایی به قدر کافی دقیق که مستقیماً همساز باشد با یک چارچوب تحلیلی که ماورای آن است. به هر حال (هر کدام از اینها)، ارزش چنین روشی ابتکاری-ذهنی و به هیچ

طریقی اساسی نیست؛ از اینرو قصد اینرا نداریم که تعریف مان از چپ گرانی فراگیر باشد. درست برعکس، این تعریف محدود کننده و گزینشی است، و عمده‌اً برخی از مشخصات را مجزا می‌کند.^۲

در اینجا ما چپ گرانی را ارجاع می‌دهیم به بخشی از جنبش انقلابی که در مقابل مارکسیسم-لنینیسم، آلترناتیوی رادیکال بمثابة تئوری جنبش کارگری و تحولاتش ارائه می‌دهد، یا امید دارد که ارائه دهد. این بی‌درنگ تمام کوشش‌ها برای بازسازی تئوریک که از سوسیال‌دموکراسی سرچشمه می‌گیرد، تا حدی که آنها انقلابی نیستند، را از تعریف چپ گرانی خارج می‌سازد (بعبارت دیگر تمام آنهایی که سرنگونی بلاواسطه و کامل جامعه سرمایه‌داری را هدف ندارند). همچنین، تمام جنبش اپوزیسیون کمونیست [یعنی عمدتاً گروه‌ها و احزابی که حزب کمونیست را متهم به خیانت به مارکسیسم-لنینیسم می‌کنند] یا بازسازی کمونیست، به درجه‌ای که آنها آلترناتیوی ارائه نمی‌دهند (و به جایش پیشنهاد می‌کنند که به منابع لنینیستی یا انقلابی کمونیسم بازگشت) را از این رده خارج می‌کند. به این دو نوع «شفاف» می‌توان مورد سومی را نیز اضافه کرد که بین این دو قرار دارد. این نوع شامل گروه‌هایی می‌شود که در آن واحد خودشان را هم انقلابی و هم رفرمیسم در نظر می‌گیرند، که بلشویک‌ها و سوسیال‌دموکراسی الهام‌بخش‌شان هستند. PSU (حزب سوسیالیست متحده، Parti Socialiste Unifié) (فرانسوی و چپ نو (New left) بریتانیا تصویر خوبی از این دسته است. و گروه‌های کوچک مطالعاتی دیگری نیز هستند که از موضع رفرمیسم انقلابی آندره گورز (A. Gorz)، یا جنبش مانیفست ایتالیائی (Italian 'Il Manifesto' movemen)، یا هر دو پشتیبانی می‌کنند.

به نظر می‌رسد فقط دسته بندی نوع دوم اظهار نظری لازم دارد. این دسته گسترده گی وسیعی دارد و گروه‌هایی را شامل می‌شود که معمولاً بصورت یک کاسه درون چپ قرار می‌گیرند. این دسته تمام آن جنبش‌هایی (بیشترین‌شان نسبتاً قدیمی هستند) را در بر می‌گیرد که حزب کمونیست را متهم به خیانت به مارکسیسم-لنینیسم می‌کنند، چه این خیانت می‌خواهد در مورد سال ۱۹۵۶ باشد [کنگره حزب کمونیست شوروی] یا اینکه نقطه آغاز آن از سال ۱۹۲۵ یا حتی ۱۹۲۳ ردیابی شود. چنانکه خواننده تشخیص داده، این گروه‌ها انواع «اپوزیسیون کمونیستی» درون جنبش کمونیستی را تشکیل می‌دهند (در فرانسه توسط Unir-Débats and Le Communiste نمایندگی می‌شود)، بعلاوه می‌توان از بوردگیست‌ها، مائوئیست‌ها^۳، تروتسکیست‌ها -- گرایش‌های درونی‌اش فرقی نمی‌کند: پوسادیست (Posadist)، فرانکیست (Frankist)، لامبرتیست (Lambertist)، یا پابلیست (Pablist) -- نام برد. خصیصه مشترک تمامی این گروه‌ها، صرفنظر از تفاوت‌های عمده تئوریک‌شان، ارجاع‌شان به مارکسیسم-لنینیسم و موضع‌شان در رابطه با حزب کمونیست است.

با حمله به حزب [کمونیست] به خاطر خیانت‌اش به تئوری مارکسیست-لنینیستی یا عمل و یا هر دو، این گروه‌ها خودشان را بعنوان محافظین وفادار ارتودکسی معرفی می‌کنند. در این معنا، آنها آلترناتیوی را ارائه می‌دهند. ولی آلترناتیوی در مقابل رهبری حزب و شورش [این رهبری] علیه مارکسیسم-لنینیسم. در این معنا، آنگاه، می‌توان از چپ گرانی صحبت کرد، ولی این یک چپ گرانی در رابطه با حزب است و نه در رابطه با دکتترین کمونیستی. از اینرو در چارچوب تعریفی که از چپ بدست داده‌ایم ارجح است که از افراط‌گرایی صحبت کنیم، برای اینکه قصد

این گروه‌ها این است که به منتهاالیه دکتترین کمونیستی حرکت کنند و نه اینکه آنرا عوض کنند.

یک نمونه بینایی، «مائوئیست‌های خودانگیخته‌گرا» هستند که بعد از ماه مه ۱۹۶۸ خود را حفظ کردند (مثل «تبلیغ عمل») آنها از چپ‌گرایی برگرفته شد. حضور Alain Geismar در رأس گروه ex-Gauche prolétarienne، و تاکتیک خودانگیخته‌گی و اندیشه‌ی «تبلیغ عمل» آنها از امتزاج جزم‌گرایی مائوئیستی و خودانگیخته‌گی است که از جنبش ۲۲ مارس [۱۹۶۸] به ارث رسید. با این وجود، در حدی که این گروه‌ها فقط در سطح تاکتیک پیرو تز خودانگیخته‌گی هستند، در حالیکه در سطح دکتترین همچنان مارکسیست لنینیست باقی می‌مانند، در چارچوب تعریفی که از چپ‌گرایی بسط می‌دهیم نمی‌گنجند. با تمایز بین چپ‌گرایی و کمونیست افراط‌گرا، و با متمایز کردن چپ‌گرایی بعنوان آلترناتیو عملی و ایدئولوژیک در مقابل مارکسیسم-لنینیسم، این موضوع باقی می‌ماند که مقاصد و منشاءهای این چپ‌گرایی را بدست دهیم، و در بیاییم که این تعریف در کجای سنت جنبش انقلابی قرار می‌گیرد.

تا آنجا که جنبش ایده‌ها مطرح است، چپ‌گرایی همزمان یک نقد، یک پراکسیس و یک تئوری است. اولاً نقدی است که از بازیابی مارکسیسم گسترش یافته و تا نقطه‌ای از نفی کردنش بمتابۀ یک تئوری انقلابی ادامه یافته است. در آخرین تحلیل، مارکس بمتابۀ تئورسین انقلاب بورژوازی ظاهر می‌شود که محدودیت‌های این انقلاب را تا سر حد امکاناتش به جلو راند. تمامیت تئوری لنینیستی سازمان و سازماندهی، دریافتش از انقلاب بعنوان تسخیر قدرت سیاسی در رأس [هرم قدرت]، همه‌ی نشانه‌های تفکر بورژوازی را در خود دارد. از اینرو، برای یک چپ‌گرا، اینکه انقلاب روسیه می‌بایست به یک رژیم سرمایه‌داری دولتی خاتمه یابد باعث تعجب نمی‌شود؛ رژیمی که نوعی از سیستم سلطه طبقاتی پالایش شده‌تر و متمرکزتری را باز تولید می‌کند.

بنابراین نقد چپ‌گرایی، تمام انقلابات قرن بیستم را انکار می‌کند، یا ترجیحاً، بر چسب «سوسیالیستی» بر آنها را انکار می‌کند؛ این نقد در آنها آخرین انقلابات بورژوائی را می‌بیند.

این تحلیل به نگاهی نسبت به کمونیسم سازمان یافته و سوسیال‌دمکراسی منجر می‌شود که آنها را نه بعنوان کج‌روی از الگوی ایده‌آل، بلکه بعنوان نهادهای سرمایه‌داری می‌بیند. به این معنا که این نهادها تمایل می‌یابند جامعه سرمایه‌داری را ماهرانه در جهت بارآوری بیشتر و تمرکز عظیم‌تر قدرت هدایت کنند.

در پرتو این بینش، در هر کجا که مبارزه طبقاتی قالب‌های قبلاً مستقر شده توسط سازمان‌های سنتی را درهم می‌شکند، چپ‌گرایی بعنوان عمل انقلابی نمود می‌یابد. در هر کجا، به این معنی که در هر جایی که مبارزه طبقاتی علیه سیستم و نیز علیه رهبری طبقه کارکن جهت می‌گیرد. این عمل انقلابی، مستقل از چارچوب‌های موجود اتحادیه‌ای یا سیاسی، در اعتصابات غیرقانونی، اشغال کارخانه‌ها، به دست‌گیری نهاد رهبری و تشکیلاتی در سطح کارگاه‌ها و یا بنگاه‌ها، آشکار می‌شود. یک عمل انقلابی از این نوع نقاب از ماهیت ستمگرانه و بازدارنده‌ی دستگاه‌های «تاریخی» رهبری برمی‌کشد، دستگاه‌های رهبری‌ای که وفادارانه انعکاس خاستگاه‌های بورژوائی‌شان است. با این چشم‌انداز، اعتصاب عمومی بعنوان اولین یا حداقل فراگیرترین نمایش قدرت توسط کارگران و علیه

سازمان‌های خودشان بروز می‌یابد.

تئوری چپ‌گرا، بر بنیاد این نوع عمل، تحلیل و تصویر کاملاً جدید تاریخی را اتخاذ می‌کند و به جلو می‌کشد. بر طبق این نظر، بیش از این سوسیالیسم نه بعنوان اداره و کنترل ماهرانه الگوی موجود جامعه، بلکه بعنوان مرحله‌ی بالاتری که با آتونومی گروه‌های انسانی مشخص می‌شود، در نظر گرفته می‌شود. تجسم جامعه‌ی آزاد، کم و بیش بر طبق تمایل گروه و تمایل مشخص تئوریک‌اش به تصویر کشیده می‌شود (هنوز چپ‌گرایی بسیار به دور از همگن بودن است) ولی همه‌ی چپ‌گراها بر سر اصل آتونومی توافق دارند، که نتیجتاً تمام مدل‌های سلطه‌گرایانه، تمرکزگرایانه، مداخله‌جویانه، برنامه‌ریزی شده و ایدئولوژیک کنار گذاشته می‌شوند. در اینجا «ایدئولوژی» به معنای پدیده‌ی سرکوب در قلمرو ذهن و رویکردهای اشتراکی است. همانگونه که تمدن بورژوائی ساختار سلطه و اقتدار را باب کرد (پدرسالارانه، مدیریت‌گرایانه، معلم‌منشانه، سیاسی و غیره)، یکی از جرایم بسیار زشت‌اش مقدس کردن سلطه‌ی ایدئولوژیک بود. و رهبران انقلابی، در رأس‌شان لنین، با تحمیل یک ایدئولوژی از بیرون بر پرولتاریا (آزادی به روایت خودشان) از این روش پیروی کردند.

از اینرو، هدف طرح ایدئولوژی نوینی نیست، بلکه افشا و الغای تمام ایدئولوژی‌هاست. فعالیت ایده‌آل انقلابیون این خواهد بود که به عمل بنیادی هم آوری آنچنان که همینجا و هم اکنون موجود است سامان بخشند و به آن انسجام دهند. پس انقلابیون دل مشغول این اند که یک تئوری برای عمل‌شان ترسیم کنند، بدون اینکه چنین تحلیلی در نقطه مشخصی از تاریخ منجمد و ثابت بشود، که در غیر این صورت به ایدئولوژی تبدیل می‌شود.

در اینجا نیز تمام انواع گوناگونی‌ها یافت می‌شوند: از گروه‌هایی که کلاً نظریه‌پردازی را رد می‌کنند و بر خودانگیخته‌گی خالص تکیه می‌کنند، تا گروه‌هایی که اشکال سازمانی که کارگران بر پا خواهند کرد (شوراهای کارگری، کمیته‌های عمل و غیره) را از پیش مسلم فرض می‌کنند. در عین حال توافقی عمومی بر سر واقعیت ثقل انقلابی موجود است، که عبارت از استقلال فعالیت کارگران در مبارزات روز به روزشان است.

همچون روش‌های استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی، اینها [اشکال استقلال فعالیت کارگران و فعالیت انقلابی] نیز نباید بطور تغییرناپذیری ثابت باشند: یعنی به دور از اینکه فعالیت انقلابی به الگوی سازمانی از پیش مستقر شده تطبیق داشته باشد، این فعالیت‌ها خودشان در روند پیشروی جنبش اشکال مبارزه را در سطح تاریخی بالاتری می‌آفرینند. عبارت دیگر، دقیقاً همانگونه که جامعه‌ی سوسیالیستی در هر سطحی با خود-مدیریتی خصلت‌بندی می‌شود، پروسه‌ی انقلابی کلیت مبارزات جداگانه‌ی خودپو و مستقلانه را در بر می‌گیرد. با آغاز از این فرضیه که یک جامعه فقط وقتی می‌تواند آزاد باشد که بطرز آزادانه‌ای بنا شده باشد، چپ‌گراها در عمل انقلابی معاصر، گرایش به سمت مبارزه آتونومی می‌بینند، به سمت رد‌گریزی همه‌ی رهبری‌ها و تمام هیئرش‌ها (سلسله مراتب‌ها)، هر چند انقلابی.

با داشتن شمائی از اصول آتونومی نسبت به چشم‌انداز آینده، با در دست داشتن این دیدگاه بعنوان اساس پروسه‌ی انقلابی، با داشتن هدف برای تازه کردن تفکر انقلابی در بعد تاریخی‌اش توسط این روش‌ها، چپ‌گرایی همچنین مفهوم جدیدی از محتوای این پروسه را دریافته است.

تحلیل ارتدوکسی این موضوع -- که اساساً از نوشته‌های مارکس «پیرتر»، از تحلیل‌های کتاب سرمایه و نقد برنامه گوتا، برگرفته شده -- از پیش زمان‌بندی انقلاب را ثابت می‌گیرد. فرض می‌شود که انقلاب در اوج دوره‌ای از توسعه سرمایه‌داری فرا می‌رسد، وقتی که سیستم اقتصادی-اجتماعی به اندازه کافی به کمال رسیده باشد تا به عوامل معینی که از قبل درون سیستم کهن به شکل جنینی وجود داشته امکان دهد که به بار به نشینند.^۴ مبارزه انقلابی و سازمان‌های سیاسی توده‌ای، در پرتو این بینش، چنان بنظر می‌رسند که گوئی هم در تدارک (مشخصاً از طریق تعلیم و تربیت) برای ظهور سوسیالیسم هستند و هم بعنوان «بلدوزر یا جرثقیلی یغور» برای به تکان درآوردن جهان کهن بر بنیادهای اش.

میادین مبارزه‌ی مطلوب برای عمل انقلابی مراکز تولید هستند. از آنجا که تمام بیگانه‌گی از بیگانه‌گی اقتصادی سرچشمه می‌گیرد، این قلمروی است که در ابتدا باید با ملغی کردن بردگی دستمزدی و اشتراکی کردن وسایل تولید، منکوب شود. از اینرو، اتفاقی نیست که احزاب کمونیست کارخانه را بعنوان اساس سازماندهی‌شان برگزیده‌اند.

مقیاس زمانی چپ‌گرانی هم کمتر قطعی و هم طولانی‌تر از مقیاس [چپ ارتدکس] نمایان می‌شود. تحول‌گرانی تدریجی اقتصادی در تقابل با رویدادها باطل شده است. از طرف دیگر، جایگاهی بزرگتر برای اراده‌گرانی انقلابی و از اینرو برای آگاهی سوسیالیستی اختصاص یافته است؛ هر چند این آگاهی ممکن نیست که از خارج تحمیل شود. در حالیکه پذیرفته شده که اقتصاد سرمایه‌داری بدون تضادهای درونی نیست، این هم معلوم شده که سیستم راهی برای مهار کردن بحران‌های اش یافته است و آموخته که چگونه موجودیت‌اش را طولانی کند. پایان سرمایه‌داری هنوز در چشم‌اندازی نزدیک نیست، و فقط می‌تواند بعنوان نتیجه‌ی مبارزه‌ای مداوم و آگاهانه (هم علیه سیستم و هم علیه موضع سنتی انقلابی)، پیش‌بینی شود.

ولی این بینش از انقلاب، در حالیکه ممکن است نسبت به بینش مارکسیسم-لنینیسم این جهانی‌تر بنظر آید، اما همچنین بلحاظ دامنه آزادتر است، به این معنا که از مرزهای اندیشه‌ی ساده‌ی مبارزه برای الغای دستمزد بسیار فراتر می‌رود. به خاطر اینکه عمل انقلابی برای چپ‌گراها به معنای مبارزه‌ای دائمی در کلیه جبهه‌ها است. تمام بیگانه‌گی‌ها (روان‌شناختی، جنسی، فرهنگی، ایدئولوژیکی و مسلماً اقتصادی) باید خاتمه یابد. از اینرو، جبهه‌ی مبارزه انقلابی بطرز شگرفی گسترش یافته است. خود پروسه‌ی انقلابی نیز هم در بُعد زمانی و هم در بُعد مکانی‌اش کش یافته است. هدف نهائی‌اش تسخیر تمامی قدرت‌ها است، پایان بخشیدن به کلیه بیگانه‌گی‌ها است؛ یعنی چیزی که در حوزه‌ی یک شورش نمی‌تواند حاصل شود، بلکه نیازمند یک دوره‌ی بی‌کم و کاست تاریخی است.

به درستی ممکن است سؤال شود که آیا این چند خصیصه برای مشخص کردن جنبش چپ‌گرا کافی خواهد بود تا آنرا بعنوان ملاک هستی یگانه این چپ تصدیق کرد؟

آشکارا، از آنجا که چپ خودش را در مفهوم تاریخی طبقه‌بندی می‌کند، فقط تاریخ پاسخ قطعی به این سؤال را فراهم خواهد کرد. مشاهده‌گر معاصر یک پدیده فقط می‌تواند با نشانه‌ها به پیش رود، و بویژه آنچه که بنظر ما مهم است، و بهمین سیاق این نوع بررسی را موجه سازد. بدین معنا که تمامیت تحلیل، بازتاب‌ها، ایده‌ها و فعالیت‌هایی که من

آنها را بعنوان «چپ گرانی مدرن» نامیدم، یک پدیده مشخص برای کشور مفروضی را شکل نمی‌دهد و نیز آنها به ناگهان از خلع پدید نمی‌آیند. از آنجا که کار حاضر به چپ گرانی در فرانسه محدود شده است، تلاش خواهد شد که علت وجود این چپ گرانی در چارچوب همین نمونه مشخص در نظر گرفته شود. صرف مشاهده‌ای سطحی به ما نشان می‌دهد که «چپ گرانی مدرن» نقطه‌ی همگرایی تعدادی از جریان‌ها است که در شکل، محتوا و اهداف متفاوت‌اند؛ جریان‌هایی که بخش اعظم شان، یا بیشترشان، اغلب از خاستگاه‌هایی منشأ گرفته‌اند که به خیلی قبل‌تر از جنگ جهانی دوم برمی‌گردد، ولی همه‌ی آنها بعد از سال ۱۹۴۹ شفاف شدند. همچنین همه یا بیشترین آنها بعد از اتفاقات دوره‌ی مه تا ژوئن سال ۱۹۶۹ در جنبش گسترده‌تر هم‌آوری جهانی به هم جوش خوردند، که از اینرو [این «چپ گرانی»] همچون سنتز این جریان‌های منفرد جداگانه تکوین یافت.

اگر که در اینجا بر جزئیات مضمون چپ گرانی در فرانسه مکث نکردیم، بدین علت است که تحلیل مؤلفه‌های متنوع این چپ گرانی در فصل‌های بعدی مورد توجه قرار می‌گیرد. قبل از پرداختن به گرایش‌های جداگانه، بجا خواهد بود تأکید کنیم که چارچوب ملی سازگار با این بررسی کاملاً دلبخواهی است و بخاطر سهولت عملی انتخاب شده است. نه فقط چپ گرانی پدیده‌ی ویژه فرانسوی نیست، بلکه در نقش‌اش بعنوان آلترناتیوی انقلابی، در مقایسه با اروپای مرکزی یک ربع قرن دیرتر در فرانسه نمایان شد. این امر بنا به دلایل گوناگونی است، و عمدتاً مربوط می‌شود به کندی نسبی در معرفی مارکسیسم در فرانسه و به غنای ویژه سنت انقلابی ملی. همچنین، در زمانی که مارکسیسم به نحوی جدی در کشورهای آلمانی زبان مورد سؤال قرار گرفته بود، فقط تازه متفکران فرانسوی به معنای واقعی داشتند مارکسیسم را هضم می‌کردند و فقط تازه اولین «آیات عظمای» اش را در میان آنها پیدا می‌کرد. در واقع در دوره‌ی بین دو جنگ جهانی بود که تعدادی از روشنفکران و فیلسوفان والا مقام به مارکسیسم روی آوردند: در حالیکه قبل از ۱۹۱۴ مارکسیسم فقط منبع الهامی برای بخشی از جنبش سوسیالیستی فراهم کرد، ولی از آن به بعد همچنین موضوع شرح و تفسیر نیز شد. ولی زودتر از «بلشویزه کردن» نهائی حزب کمونیست فرانسه و استالینیزه شدن رهبران‌اش تا تئوری مارکسیست-لنینیست را تا دهه‌ی ۱۹۵۰ منجمد کنند، تفاسیر مارکسی معرفتی نشده بودند (و در سال ۱۹۳۳ با ترجمه دست نوشته‌های اقتصادی و فلسفی تغذیه شدند). البته کنکاش‌هایی در باره دوران «یخ زدگی» استالینستی بود (ادگار مورین)، و این درست است که فقط چند محفل روشنفکری خارج از حزب به سنت تفسیری و تحلیلی [اوایل] قرن بیستم ادامه دادند.^۵

برعکس، از قبل از جنگ جهانی اول، یک سنت نقد تئوریک مارکسی فوق‌العاده‌ای در اروپای مرکزی موجود بود. به دنبال متفکرانی همچون کارل کُرش، پانه کوک، ارنست بلوخ، ث. ادورنو و هورکهایمر (Horkheimer) که نقدی از لنینیسم بعنوان شیوه‌ی سیاسی غیر مارکسیستی، یا نقدی از مارکسیسم بعنوان تحلیلی که ناتوان از توضیح جامعه‌ی مدرن صنعتی است، ارائه دادند؛ در دهه‌ی بیستم و سی‌ام قرن بیستم، سنت «مارکسیسم-اتریشی» و نقد لوکاخ به صعود یک نوع مارکسیست تجدید نظرگرایی حقیقی و حتی تلاش در فرارفتن از مارکسیسم انجامید.

باید اضافه شود که چندین انقلاب ناموفق (بطور مشخص مجارستان و باواریا) مثال‌هایی از نوع دیگری از عمل و رویکرد و مدل‌های سازمانی که متفاوت از لنینیسم بود (مثلاً شوراهای مستقل کاری) را بدست دادند.

علاوه بر این کاوش‌های نئومارکسیستی، اشغال کارخانه‌ها در ایتالیا در سال ۱۹۲۰-۱۹۱۹ و انقلاب اسپانیا (۳۷-۱۹۳۶) محرک‌های بیشتری برای سنت انقلابی غیر لنینیستی یا حتی غیر مارکسیستی ایجاد کردند.

مطمئناً درست است که در چنین شرایطی تولد چپ‌گرایی در فرانسه فقط می‌تواند در متن این پیشینه‌های بین‌المللی دیده شود. در حالیکه برخی تحلیل‌های در بر دارنده گسست از مارکسیسم ارتدکس و جستجو برای حرکت‌های جدید شاید تماماً از اسلاف برجسته‌ای همچون لوکاک و کُرش برگرفته شده باشد، اما جنبه‌های دیگر چپ‌گرایی در فرانسه مستقیماً بیشتر از سنت فرانسوی مایه می‌گیرد -- می‌خواهد وابسته به ادبیات باشد (ریمبو - Rimbaud -، سورئالیست‌ها) یا سیاسی (فوریه، پرودن، سندیکالیسم انقلابی).

در حقیقت، گرایش‌های متعدد می‌روند بافت یک جنبش فکری را بسازند که بیش از پنجاه سال است برای موفقیت یک تئوری انقلابی که با جنبش کارگری تعیین هویت شود در چالش‌اند. یک بررسی دقیق از جنبه‌های گوناگون پدیده‌ی چپ‌گرایی، علت وجودی‌اش و محتوای‌اش، اجازه می‌دهد که ارزش بهتری به این پدیده‌ی چندین سویه بدهیم؛ که انسجام‌اش از قرار معلوم مدیون همگرایی ظاهراً اتفاقی عوامل متعدد متفاوتی است. با این همه توسط هدف مشترکی متحد شده‌اند: تغییر دنیا و دگرگون کردن موقعیت انسان.

توضیح مترجم: «چپ‌گرایی مدرن چیست؟» مقدمه‌ی یک بررسی مفصل‌تری است تحت عنوان: «منشاءهای چپ‌گرایی مدرن» (The Origins of Modern Leftism) که در سال ۱۹۷۱ توسط ریچارد گامبین نوشته شده است.

یادداشت ها:

^۱ برای یک رهیافت مقدماتی معناشناختی و سیاسی نگاه کنید به:

G. Lavau, report to the Congress of the AISP, Munich, 1970 (duplicated text).

^۲ ۱. کریگل کوشش کرده است که تمایز بین چپ گرایی و افراط گرایی را ترسیم کند که بسیار از این متفاوت است: بنظر من نمی آید که باید قضایا را شفاف کرد تا چپ گرایی را بعنوان «سوپاپ اطمینان» تعریف کرد؛ آیا کمونیسم در بیشترین کشورها سوپاپ اطمینان نبوده است؟ Les Communistes français (Paris, 1968), pp. 234-5.

^۳ در اصل، اینها بر علیه استالین زدائی، بر علیه «رویزیونیسم» روسی و بر له مائو تنها روایت «صحیح» این دکترین بودند. از ژوئن ۱۹۶۸، این مدل با اضافه شدن سایر عناصر پیچیده تر شد. اما عامل مشترک این است که فرای استالین، مائو یا انور خوجه، هنوز لنین نمونه کامل مبارز و متفکر مارکسیست باقی می ماند.

^۴ انگلس در نقدش بر برنامه ارفورث، همان وقت تمام «اراده گرایی انقلابی» دهه ی ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ را کنار گذاشته بود، و چنان در این زمینه به پیش رفت که یک نوع تغییر شبه- اتوماتیک به سوسیالیسم را - مشخصاً در انگلستان - پیش بینی کرد.

^۵ به این سؤال G. Lichtheim برخورد می کند، در (Marxism in Modern France (Columbia University Press, 1966).

ژان توکار (Jean Touchard) می نویسد که برای کمونیست های فرانسوی تا ۱۹۳۰ مارکس فقط از طریق انقلاب اکتبر شناخته می شد. این گروه «فیلسوفان» بودند که به طریق رویکردی فلسفی مارکس را کشف کردند و شاید قادر بودند یک روایت هگلی از مارکسیسم را بسط دهند. و این برای روشنفکران «منجمد» دهه ۱۹۳۰ که من به آنها ارجاع دادم، نبود. نگاه کنید به:

Le Mouvement des idées politiques dans la France contemporaine (Paris, Cours IEP, 1968), pp. 22 and 170.